

## حکایت مرد توبه شکن

کرده بود آن مرد بسیاری گناه  
توبه کرد از شرم، بازآمد به راه  
بار دیگر نفس چون قوت گرفت  
توبه بشکست و پی شهوت گرفت  
مدتی دیگر ز راه افتاده بود  
در همه نوعی گناه افتاده بود  
بعد از آن دردی درآمد در دلش  
وز خجالت کار شد بس مشکش  
چون بجز بی حاصلی بهره نداشت  
خواست تا توبه کند زهره نداشت  
روز و شب چون قلیه وی بر تابه‌ای  
دل پر آتش داشت در خونابه‌ای  
گر غباری در رهش پیوست بود  
ز آب چشم او همه بنشست بود  
در سحرگه هاتفیش آواز داد  
سازگارش کرد، کارش ساز داد  
گفت می‌گوید خداوند جهان  
چون در اول توبه کردی ای فلان  
عفو کردم، توبه بپذیرفتمت  
می‌توانستم ولی نگرفتمت  
بار دیگر چون شکستی توبه پاک  
دادمت مهل و نگشتم خشم‌ناک  
ور چنانست این زمان ای بی‌خبر  
آرزوی تو که بازآیی دگر  
بازای آخر که در بگشاده‌ایم  
تو غرامت کرده باز ایستاده‌ایم